فهرست

پیشگفتار مترجم ۱

درآمد ۳

مفهوم «فلسفه» از دیدگاه ویتگنشتاین ۷

قدرت یک توهم فلسفی ۱۹

مالکیت خصوصیِ تجربه ۲۹

خلوتگاه شناخت ۳۵

توصیف و اظهار ۴۷

احوال درونی و معیار بیرونی ۶۱

ذهن، جسم و رفتار ۶۹

آیا ماشین هم می‌تواند فکر کند؟ ۷۹

فهرست کوته‌نوشت‌ها ۸۵

فهرست راهنما ۸۷

واژه‌نامه ۹۱

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار مترجم

پیتر هکر[1] نزدیک سی سال از عمر خود را صرف تحقیق دربارهٔ ویتگنشتاین کرده است. کتاب حاضر عصارهٔ جلد سوم شرح مفصلی است که با همکاری گردن بیکر[2] به تحقیقات فلسفی ویتگنشتاین نوشته است.

موضوع کتاب یکی از مهمترین شاخه‌های فلسفه یعنی فلسفهٔ ذهن است که مسائلی مانند ثنویت ذهن و جسم، آزادی اراده و وجوب علّی را مورد بحث قرار می‌دهد. آیا جز مادّهٔ متحرک، چیز دیگری هم وجود دارد؟ آیا روح از عوارض جسم است؟ با پیشرفت صنعت کامپیوتر نیز دوباره این سؤال بر سر زبانها افتاده است که «آیا انسان با ماشین اختلاف ماهوی دارد؟» آیا کامپیوتر هم می‌تواند عاشق شود؟ آیا ممکن است که از دشنام ما آزرده‌خاطر گردد یا برداشت ما را از شعر خیّام داشته باشد؟

نکته دیگری که در این کتاب مطرح است، تعارض فکری ویتگنشتاین با مردان اندیشه دوران ماست. برخورد اندیشه‌ها حقیقت را نشان می‌دهد، ما را از تصلّب و تحجّر فکری باز می‌دارد و استقلال فکری و خودجوشی را به نسل بعد می‌آموزد. ارسطو می‌گفت که استادم افلاطون برای خودش فکر می‌کرد؛ مقلّد نبود. من هم اگر جوهر تعلیمات او را دریافته باشم، اندیشهٔ

---

1. Peter Hacker 2. Gordon Baker

مستقلی خواهم داشت. پس احترام من به استادم این است که مهمترین آرای او را نقد و رد کنم.[۱]

ویتگنشتاین در رسالهٔ منطقی ـ فلسفی آرای استادانش، فرگه و راسل را رد می‌کند. در تحقیقات فلسفی نیز آرای قبلی خود را نقد می‌نماید و آنها را از اساس باطل می‌شمارد. این تشکیک و آزاداندیشی جوهر فلسفه است و بدون آن فلسفه می‌میرد. اگر حکم دادگاه را از پیش تعیین کنیم، دیگر با فلسفه سر و کاری نداریم.

امید است که دانشجویان عزیز، این کتاب موجز را بپسندند و سایر علاقه‌مندان نیز به حسن ظن در آن بنگرند. از آقای مهندس لطف‌الله ساغروانی مدیر محترم انتشارات هرمس که مشوق من در این کار بوده‌اند، بسیار متشکرم.

سهراب علوی نیا

تهران، ۸۱/۱/۲۴

---

۱. به قول استاد بدیع‌الزمان فروزانفر؛ ابن سینا، رئیس مشائیان ما، مقلّد ارسطو بود. پا جای پای استاد می‌گذاشت.

درآمد

لودویگ ویتگنشتاین[1] در ۱۸۸۹ در وین به دنیا آمد. در ۱۹۰۸ برای تحصیل در رشته مهندسی هواپیما در دانشگاه منچستر به بریتانیا رفت، ولی علاقه روزافزون او به مبانی ریاضیات و منطق سبب شد که در ۱۹۱۱ به کیمبریج برود تا با برتراند راسل[2] در این زمینه کار کند. حاصل این تلاش بالاخره به صورت اولین شاهکارش درآمد. در این بین آتش جنگ جهانی اول درگرفت و او به وطنش بازگشت و به خدمت ارتش درآمد. علی‌رغم شرکتش در جنگ شدیدی که در جبهه‌های ایتالیا و روسیه جریان داشت، تا سال ۱۹۱۸ شاهکار خود یعنی رسالهٔ منطقی ـ فلسفی[3] را به پایان رسانید و آن را در ۱۹۲۱ منتشر کرد. مطالب اصلی این کتاب عبارت‌اند از: سرشت کلی بازنمایی [جهان در زبان]، مرز

---

1. L. Wittgenstein, (1889-1951)

۲. B.Russell (۱۸۷۲ـ۱۹۷۰) فیلسوف و ریاضیدان انگلیسی، نویسندهٔ اصول ریاضیات (*The principles of Mathematics* / ۱۹۰۳) و مبانی ریاضیات (*Principla Mathematica*) با همکاری آلفرد نورث وایتهد در سه جلد که در سالهای ۱۹۱۰، ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ منتشر گردید. حدود شصت جلد کتاب دیگر هم نوشته و از بنیانگذاران فلسفهٔ معاصر است. ــ م.

3. *Tractatus Logico-philosophicus*

اندیشه و زبان، منشأ ضرورت منطقی و ماهیت قضایای منطق. بزرگترین دستاورد رساله این است که ماهیت حقایق منطق را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که آنها برخلاف آنچه غالباً تصور می‌شود، کلی‌ترین قوانین اندیشه نیستند و برخلاف نظر راسل کلی‌ترین حقایق عالم هم نیستند. حقایق منطق همانگویی‌هایی هستند که هرچه پیش آید صادق‌اند و هیچ چیزی هم [دربارهٔ عالم] نمی‌گویند. فقط شکل‌دهنده یا مقوّمِ صورت برهان‌اند. این کتاب الهام‌بخش اصلی حلقهٔ وین[1] بود و حلقه مذکور سرچشمهٔ جنبشی شد که به پوزیتیویسم منطقی معروف گردید و در سالهای بین دو جنگ شکوفا شد. از طرف دیگر رساله، نفوذ عمیقی بر مکتب تحلیل فلسفی کیمبریج در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ داشت. نقطه عطف زبان‌شناختی در فلسفهٔ تحلیلی قرن بیستم که تحقیق و روش‌شناسی فلسفی را به طرف مطالعهٔ منطقِ زبان و کاربرد آن هدایت کرد، از دستاوردهای رساله بود.

ویتگنشتاین بعد از تکمیل رساله، فلسفه را به مدت ده سال کنار گذاشت ولی در ۱۹۲۹ به کیمبریج بازگشت و کارش را از سر گرفت. نخستین سالهای این دوران به نقد و تحلیل رساله گذشت. در این زمان دیدگاه فلسفیِ رساله را از اساس خطا یافت و نگرش جدیدی که کاملاً با آن مخالف بود، مطرح نمود. ویتگنشتاین در طی شانزده سال بعد به کاری پرداخت که بالاخره به صورت دومین شاهکار او یعنی تحقیقات فلسفی[2] درآمد و در ۱۹۵۳، بعد از مرگش منتشر شد. این کتاب حاوی

---

۱. Vienna Circle: حلقهٔ ریاضیدانان و فیزیکدانان مشهوری که در اواخر دههٔ سوم و اوایل دههٔ چهارم قرن گذشته در وین جمع می‌شدند و در گسترش فلسفه دوران ما که به وسیلهٔ فرگه و راسل پی‌ریزی شده بود نقش آفریدند. اینشتاین و راسل عضو حلقه نبودند، ولی بدان وابستگی داشتند. ــ م.

2. *Philosophical Investigations*

برداشتی انقلابی از مفهوم «فلسفهٔ»، برخوردی تازه به فلسفهٔ زبان و طرحی کاملاً بدیع از فلسفهٔ ذهن بود. او در کنار این نوآوریها مطالعات دامنه‌داری در فلسفهٔ ریاضیات کرد و نتایجی که در این زمینه به دست آورد مانند ثمرهٔ سایر کارهای او اساسی بود. در این دوران چیزی منتشر نکرد، ولی از راه تدریس و به واسطهٔ دانشجویانش بر تکامل فلسفهٔ تحلیلی در بریتانیای سالهای پس از جنگ، تأثیر عمیقی گذاشت. پس از درگذشت او در ۱۹۵۱ جریان سیل‌آسای انتشار آثارش، سلطه اندیشه او را بر فلسفه کشورهای انگلیسی‌زبان برای یک ربع قرن تأمین نمود.

ویتگنشتاین در روان‌شناسی فلسفی خود، سنتهای دکارتی، تجربی و رفتارگرایی را نقد و رد کرد. او به جای موجودِ متفکر دکارتی یعنی آن جوهر روحانی که حامل اعراض روان‌شناختی است، همگیِ انسان و به عبارت دیگر یک وحدت روان ـ تنی را قرار داد و انسان را نه به عنوان یک روحِ مجسّم بلکه به صورت یک موجود زنده در جریان زندگی مطرح نمود. چون این انسان [در تمامیّت خود] است که می‌اندیشد، ادراک می‌کند، آرزو دارد، دست به عمل می‌زند یا احساس غم و شادی می‌نماید، نه ذهن او. ویتگنشتاین مفاهیم دکارتی و تجربی نفس را، به عنوان صحنه‌ای از تجارب درونی که با رفتار بیرونی ما رابطه‌ای ممکن[1] دارد رد کرد. به نظر او نفسانیّات **ضرورتاً** در صور گوناگون رفتار انسان **متجلّی** می‌شوند. این رفتار، ظهور و بروز آن امر باطنی است. دکارتی‌ها مانند اصالت تجربیان، مضمون ذهن انسان را امری «خصوصی» می‌انگارند و تصور می‌کنند که ذهنیات فقط به وسیلهٔ خودکاوی ذهن قابل شناخت است. ویتگنشتاین به هیچ وجه نمی‌پذیرد که این

---

۱. «ممکن» در مقابل ضروری و واجب استعمال شده است. ـــ م.

مفهوم «فلسفه» از دیدگاه ویتگنشتاین

در طی تاریخ فلسفه، همواره چنین می‌پنداشتند که فلسفه بخشی از جستجوی ما برای دریافتن حقیقت است. می‌گفتند که علوم طبیعی، قوانین طبیعت و علومِ پیشینیِ ریاضی، قوانین اعداد و فضا را معلوم می‌کنند. از آنجا که هدف فلسفه، شناختِ هستی است پس فلسفه هم باید موضوع خاص خود را داشته باشد. این مطلب به طرق مختلف مطرح می‌شد. افلاطونیان هدف فلسفه را تحقیق در اعیان مجرد دانستند و گفتند که مُثُلِ افلاطونی، ماهیت ذاتی اشیاء را باز می‌نمایند. ارسطوییان فلسفه را تداوم علم شمردند و گفتند که اصولاً وجه‌تمایز فلسفه با علوم جزئی، کّلیّت آن است. از دیدگاه آنان وظیفهٔ فلسفه، پژوهش در اصول اساسی هر یک از علوم و تحقیق در ماهیت استدلال به طور کلی است. پیروان دکارت هم فلسفه را بنیاد [سایر علوم] انگاشتند و گفتند که کار فلسفه این است که تمام معارف بشری را بر پایه‌ای مطمئن و تردیدناپذیر بنا کند. در مقابل آنها فیلسوفان تجربی‌مسلک بریتانیا تلقی دیگری از فلسفه داشتند و آن را پژوهشی در منشأ تصورات بشر و حدود و ماهیت شناخت او دانستند. با انقلاب کانتی مبنا عوض شد: به نظر کانت وظیفهٔ فلسفه، کشف پیش‌شرطهای **امکانِ** شناخت در هر زمینه‌ای است. نتیجهٔ این کار رسیدن به

مجموعه‌ای از قضایاست که هم حقایق ضروری مربوط به عرصهٔ تجربه‌اند و هم بدون توسل به تجربه شناخته می‌شوند. مطلبی که در سراسر این سنت طولانی به عنوان وجه‌اشتراک همهٔ نحله‌های گوناگون به چشم می‌خورد این است که فلسفه موضوعی معرفت‌بخش است. به عبارت دیگر هدف فلسفه، شناخت حقیقت و گسترش علم بشر است.

مسئله این است که علی‌رغم دو هزار و پانصد سال تلاش، ما هنوز دربارهٔ معیار شناخت فلسفی، اتفاق نظر نداریم. نه به قوانین یا نظریات جاافتادهٔ فلسفی نظیر آنچه در علوم تجربی مطرح‌اند رسیده‌ایم و نه به قضایای ثابت‌شده‌ای به سبک قضایای پیشینی ریاضی. غالباً وسوسه می‌شویم که این واقعیت را با دشواری ذاتی مسائل فلسفی توجیه کنیم و بگوییم که حالا دیگر به دورانی رسیده‌ایم که نزدیک است فلسفه به نتایجی که سالها در انتظارش بوده است برسد. این وعده‌ها توخالی‌اند؛ چون مرتباً در طی قرون متمادی به شکل خسته‌کننده‌ای به وسیلهٔ فلاسفهٔ مختلف تکرار شده‌اند. شکست فلسفه در راه شناختِ قطعی عالم نیاز به توجیه قانع‌کننده‌تری دارد.

یکی از ویژگیهای ویتگنشتاین این بود که در مشاجرات فلسفی طرف هیچ‌یک از مدعیان را نمی‌گرفت. نمی‌آمد استدلالهای طرفین را بسنجد و دلایل له و علیه هر یک را در نظر بگیرد و آن‌گاه از آنکه حرفش قانع‌کننده‌تر است جانبداری نماید. او ابتدا مواردی را که همه مدعیان بر سر آن توافق داشتند آشکار می‌ساخت؛ به عبارت دیگر پیشداوریهای مشترکی که همه آنها را مسلّم می‌انگاشتند مطرح می‌کرد و آن‌گاه این پیشداوریها را نقد و رد می‌نمود.

معمولاً ما فراموش می‌کنیم که تا اعماق مسئله پیش رویم و به مبانی آن برسیم. ما علامت سؤال را به اندازهٔ کافی به عمق مطلب نمی‌کشانیم.[1]

او در منازعه‌ای نیز که بر سر ماهیت فلسفه درمی‌گیرد، این فرض را که فلسفه، رشته‌ای معرفت‌بخش است زیر سؤال می‌برد. او نمی‌پذیرد که ما در فلسفه به شناخت تازه‌ای می‌رسیم، نظریه‌پردازی می‌کنیم و با رشد دانش خود و تأیید نظریاتمان پیش می‌رویم. به طعنه می‌نویسد:

می‌گویند: «فلاسفه هنوز بیش از افلاطون به معنی **واقعیت** پی نبرده‌اند.» عجب موضوع شگفت‌آوری است. چقدر جالب و استثنایی است که افلاطون توانسته است آن قدر جلو برود! شاید ما نتوانسته‌ایم قدمی جلو بگذاریم! امّا آیا علتش این است که افلاطون **خیلی** باهوش بوده است؟ ...

می‌گویند فلسفه تابه حال هیچ پیشرفتی نکرده است. ما هنوز گرفتار همان مسائل فلسفی هستیم که یونانیان را به خود مشغول کرده بود. ولی کسانی که این حرف را می‌زنند به دلیل آن توجه نمی‌کنند. موضوع این است که زبان ما به همان شکل سابق خود باقی مانده و همواره همان معضلات گذشته را پیش پای ما می‌گذارد. مادام که فعل «بودن» وجود دارد و ما خیال می‌کنیم که کاربرد آن مثل کاربرد «خوردن» و «نوشیدن» است، تا صفاتی چون «صادق»، «کاذب»، «ممکن» و «همان» وجود دارند و مردم از گذر زمان و امتداد فضا و امثال آن صحبت می‌کنند، مادام

1. *CV,* p. 62.

که جریان امور زندگی از این قرار است ما بـا هـمان مـعضلات گیج‌کننده مواجهیم ــ مشکلاتی که ظاهراً هیچ توضیحی آنـها را رفع نمی‌کند.[1]

مسائل فلسفی اصولاً از وجوه گمراه‌کنندهٔ زبان ناشی می‌شوند. زیرا زبان، مفاهیم کاملاً متفاوتی را به صور متشابهی عرضه می‌کند. به نظر نمی‌رسد که تفاوتی میان فعل «بودن» و افـعالی چـون «خـوردن» و «نوشیدن» باشد. حالا اگر بپرسیم «چند نفر از دانشگـاهیان گـوشت نمی‌خورند؟» یا «چند نفر از آنها شراب نـمی‌نوشند؟» سـؤالهـای مـا بامعنی‌اند. ولی اگر بپرسیم «چند نفر از دانشگاهیان وجود نـدارنـد؟» سؤالی بی‌معنی است. «سرخی» صفتی است که بعضی از اشیاء دارند و بعضی فاقد آن‌اند، ولی آیا «وجود» هم صفتی است که می‌توان آن را به بعضی از اشیاء حمل و از بعضی از آنها سلب نمود؟ اشیای مختلف به وجود می‌آیند و از بین می‌روند، ولی این بدان معنی نیست که آنها ابتدا فاقد خاصیتی هستند، آن را کسب می‌کنند و بعد از دست می‌دهند. مثلاً می‌توانیم بگوییم که در ماهیت موجودات مختلف تحقیق می‌کنیم ولی اگر بگوییم که می‌خواهیم در سرشت یا ماهیت وجود [به طور کـلی] تحقیق کنیم، حرف ما بی‌معنی است، تا چه رسد به اینکه بخواهیم مثل هایدگر[2] به پژوهش دربارهٔ «عدم» یا «هیچ» بپردازیم.

---

1. *BT,* p. 424.

۲. **مارتین هایدگر** (Martin Heidegger/۱۹۷۶ـ۱۸۸۹) فیلسوف فاشیست آلمانی که مدّت دوازده سال منتهای همکاری را با رژیم نازی کرد و این همکاری فقط با سقوط آن رژیم خاتمه پذیرفت. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کتاب هایدگر و نازیسم از ویکتور فاریاس (Victor Farias/۱۹۸۷) و کتاب زندگی سیاسی مارتین هایدگر از هوگو ات (Hugo Ott/۱۹۹۳) و «انتقاد از پیوست اخیر دائرةالمعارف فلسفه»، نشردانش، شمارهٔ ۹۱، پل ادواردز، ترجمهٔ سهراب علوی‌نیا. ــ م.